

چند خط درباره «سرگذشت دیوید کاپرفیلد» نوشته «چارلز دیکنز»

عناصر داستانی؛ تار و پودی از روح نویسنده

آیاری نشده باشد، مخاطب احساس نمی‌کند. درون مایه‌ای که از اعماق روح نویسنده نجوشیده باشد، نقشی بر آب است و در ذهن مخاطب، همین قدر باقی می‌ماند.

چارلز دیکنز، پیرنگ را به عمق شخصیت‌های می‌برد. بروز یک عادت رفتاری، حالت مو، رنگ چشم، رنگ پوست و ویژگی‌های اخلاقی در قاموس چارلز دیکنز اتفاقی نیست. کشمکش‌ها، دامنه‌های موجی است که از اعماق روح شخصیت‌ها شکل می‌گیرد. دردی که چارلز دیکنز از آن می‌نویسد، سرازیر شدن بغضی است که یک عمر همراه خود دارد. درونمایه‌ها جوششی درونی است و نویسنده فرصتی برای این جوشش در قلب مخاطب فراهم می‌کند. انگار مفاهیم انتقال پیدا نمی‌کند و مخاطب آنها را در روح خویش به یاد می‌آورد. شخصیت‌ها، نمود یافته ابعاد فراموش شده در روح انسان است.

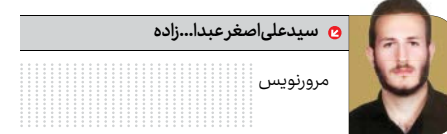
قهرمان‌های دیکنز از اعماق ناپیدای اجتماع برمی‌خیزند. انسان‌هایی همچون «میکابر» و «دیک» هنوز هم مطرود جامعه‌اند اما چارلز دیکنز این شخصیت‌ها را در تاریخ ادبیات جاودانه می‌کند. چارلز دیکنز داستانش را بر روی کاغذ نمی‌نویسد. واژه‌ها بر صفحه روح مخاطب حکاکی می‌کند. احساس مخاطب این است که این سرگذشت، قصه زندگی خود اوست. آنچه که بر صفحه روح نقش می‌بندد، وسیع‌تر از آن است که در زمان و مکان معینی، محدود بماند. از لندن و ویکتوریایی قرن نوزدهم می‌توان ندایی را شنید که دل‌های زنگارگرفته امروز را بیدار کند. دیکنز از میان خاکستر درماندگی، شراره‌های زندگی را شعله‌ور می‌کند. دنیایی که دیکنز می‌سازد، بهشتی کوچک است در دل انسان‌ها. آرمانشهری است که در آن روح، تمنای آسمان دارد.



متغیر خارجی نیست و چارلز دیکنز روی نقاطی تمرکز می‌کند که محدود به زمان و مکان نیست. مفاهیمی مانند عشق، ظلم، تربیت، پشتکار، صبر و گذشت، جایگاهی در اعماق روح انسان دارد. چارلز دیکنز فراز و فرودهای داستانی این مفاهیم را در همان جایگاه روحی می‌کاود؛ بالندگی عشق را به عبور از موانعی در روح گره می‌زند، سرچشمه ظلم را نگون بختی روح می‌داند و بار کجی که اولین خشتش در روح لطیف کودکانه گذاشته شده را تا نثرای بزرگسالی کج نشان می‌دهد، دستیابی به هدف را نتیجه پشتکاری می‌داند که ریشه‌اش اراده روح است، صبر را نه از سر ناچاری بلکه کنشی برگرفته از وسعت روح می‌بیند و دریا را غرق در روح بیکرانی می‌کند که از تمنای دل می‌گذرد.

در نگاه دیکنز، عناصر داستانی بهانه‌ای برای پیوند واژه‌ها نیست، تار و پودی است که قبل از خلق در روح نویسنده شکل گرفته است. چنین عناصری می‌تواند اکسیر نامیرایی داستان باشد.

داستانی که در روح نویسنده جایگاهی ندارد در محدوده زمان و مکان باقی می‌ماند. عناصری که فقط برای آرایش شکل ظاهری داستان به کار می‌رود با کمترین نسیمی فرومی‌ریزد. وقتی پیرنگ در محدوده اتفاقی باقی می‌ماند که روکش علیت دارد، سازه‌ای شکل نمی‌گیرد که امیدی به بقایش باشد. وقتی کشمکش، از اعماق شخصیت‌ها بال و پر بگیرد، نمی‌تواند اعماق روح مخاطب را درگیر کند. دردی که با اشک نویسنده



سید علی اصغر عباد...زاده

مرو نویسن

«مثل دیگر والدین، من در اعماق قلبم کودک محبوبی دارم که نامش «دیوید کاپرفیلد» است.» (چارلز دیکنز)

گاهی زندگی در پیچ و تاب داستان‌ها گم می‌شود. داستان آیینی‌ای از زندگی است اما گاهی این آیین آن قدر دور است که چیزی از زندگی را نشان نمی‌دهد.

ولی بعضی داستان‌ها، آن قدر به زندگی نزدیک است که انگار آیینی‌ای در میان نیست و داستان همان زندگی است. «سرگذشت دیوید کاپرفیلد» آن قدر رنگ و بوی زندگی دارد که برخی آن را اتوبیوگرافی چارلز دیکنز می‌دانند.

البته این تعبیر را فقط درباره هسته مرکزی داستان می‌توان به کار برد و گرنه چیزی که دیوید کاپرفیلد را می‌سازد، واقعیتی است که از ذهن دیکنز بال و پر می‌گیرد.

تجربه زیسته چارلز دیکنز در خاطره‌نگاری نمی‌ماند و پشتوانه واقع‌گرایی داستان می‌شود. نگاه شخصی شده نویسنده باعث می‌شود داستان فضایی درونی پیدا کرده، ماندگار شود. داستان وابسته به اجزای

نمایشنامه

■ نگاهی به «آنتیگونه سوفوکل» اثر برتولت برشت

مواجهه برشت با تراژدی جهان



آنتیگونه برای احترام به برادرش. برای من این تفکر بر بحث مهم فلسفی می‌گذرد تا به تئاتر برسد. واضح است که این تحت‌تأثیر دیدگاه برشت در مورد نقش تئاتر و همچنین زمانی است که او برای آن می‌نویسد. حتی در مقابل فرصت مجدد زندگی از باور به اعتقادات سر باز نمی‌زند.

به عقیده برشت تأثیر تراژیک بیش از آن که عاطفی یا حتی اخلاقی باشد، عقلانی است. نباید از دل شفقت شخصی برای یکی از شخصیت‌ها شکل بگیرد بلکه باید زبیده درک موقعیت کلی‌ای باشد که شخصیت‌ها درگیرش هستند. عنصر اساسی و ضروری این موقعیت در نمایشنامه آنتیگونه مخصصه و وضع ناگوار تب است: تقدیر شهر و به معنایی گسترده‌تر تقدیر تمام جوامعی که اجازه می‌دهند که پیشوایی قلدرمآب بر آنها اکثریت جامعه را مغلوب کنند.



تعبیر برشت،

فضاسازی داستان

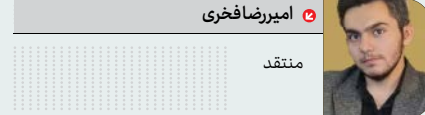
است. برشت بر

سیاست داستان

تمرکز دارد

آنتیگونه برشت اقتباسی است از ترجمه هولدرلین بر آنتیگونه سوفوکل. اولین بار در سال ۱۹۴۸ در سوئیس، با همسر دوم برشت، هلن وایگل، در نقش اصلی اجرا شد. ماجرای آنتیگونه از این قرار است که پولینیس و اتئوکلس در جنگ با یکدیگر کشته می‌شوند. کرئون، پادشاه تب فرمان می‌دهد تا اتئوکلس را با تشریفات و احترام خاکسپاری کنند ولی جنازه پولینیس خیانتکار را رها کنند و کسی اجازه دفن آن را ندارد. آنتیگونه و ایسمنه خواهران دو برادر کشته شده هستند. آنتیگونه نمی‌تواند این بی‌حرمتی را بپذیرد و مخفیانه برادرش را خاک می‌کند. زمانی که کرئون باخبر می‌شود، دستور زنده‌به‌گور کردن آنتیگونه را می‌دهد. آنتیگونه برشت در کالبد خود، زنی است که آنچه باید انجام دهد، می‌دهد و تحمیل را نمی‌پذیرد. سریچی او از انتظار برای انجام کاری که فکر می‌کند درست است، در میان قهرمانان بعدی تاریخ تئاتر بازتاب می‌یابد. و او در این انتخاب باقی می‌ماند، حتی زمانی که به او فرصتی داده می‌شود تا از اعمال خود اظهار پشیمانی کند و زندگی خود را نجات دهد.

تعبیر برشت، فضاسازی داستان است. برشت بر سیاست داستان تمرکز دارد. تقابل ایمان کور بزرگان به کرئون با اقدام



امیر رضا فخری

منتقد

«آنتیگونه سوفوکل» اثر برتولت برشت، بسیار بیشتر از یک اقتباس گذرا برای صحنه تئاتر است. برشت، آنتیگونه سوفوکل را شاخ و برگ می‌دهد و جهانی تراژدی خلق می‌کند که این اثر همچنان در سراسر جهان مورد علاقه جوامع هنری است.

تلفیق تئاتر عملی و نمایشنامه‌نویسی برای برشت، یک رابطه همزیستی به وجود آورد. به نحوی که یک اثر دراماتیک مستقل است. برشت به معنای عملی و علمی بودن نوشته‌های تئوریک خود، آن را به معنای دیالکتیک ماتریالیستی آشکار و توجیه کرد. این اثر تلاش می‌کند تغییرات، بازنویسی‌ها و اضافاتی را که برشت در اصل، ترجمه هولدرلین از آنتیگونه سوفوکل انجام داد با نظریه او مرتبط کند و

در نتیجه به بررسی انتقادی آنها بپردازد. در آنتیگونه سوفوکل چه رابطه‌ای میان فعالیت‌سازی و حفظ وجود دارد و چگونه می‌توان آن را با فرم ماهیت نوشته برشت تطبیق داد؛ یا بهتر است بگوییم چگونه می‌توان آن را در برابر پس‌زمینه نظری مشروعیت بخشید؟

